

گنج تاریخی

محمد عزیزی (نسیم)

توجه : استفاده از این نمایش با رعایت امانتداری و ذکر نام نویسنده آزاد است.

بازبان:

دیاکو (پادشاه قوم ماد)

سنخریب (پادشاه قوم آشور)

سربازان ماد

سربازان آشور

دانش آموز

بازبان در دو طرف صحنه، در دو گروه پشت به تماشاگران به حالت دو زانوشسته اند. جلوی هر گروه یک پادشاه پشت به تماشاگران ایستاده است.

گروه مادها:

پادشاه مادها (دیاکو) برمی گردد رو به تماشاگران دو دستش را بر هم می زند، یارانش برمی گردند.

دیاکو: خب بچه ها! آماده اید؟

بازبانان مادها: بله، آماده ایم.

دیاکو: ای جارچی شاهانه!

بنواز آن طبلک شبانه.

جارچی به آرامی بر روی طبل می نوازد.

-دومب... دومب... دومب...

بعد از سه ضربه صدای یکی از نگهبانان شب به گوش می رسد.

نگهبان: شب، شب آرامی ست

باز وقت خواب است

آسمان می خندد

خنده اش مهتاب است

دو نگهبان می ایستند. پادشاه و یارانش در همان جایی که هستند بر زمین دراز کشیده و به خواب می روند.

گروه آشوری ها:

پادشاه آشوری ها (سناخریب) برمی گردد رو به تماشاگران دو دست را بر هم می زند، یارانش برمی گردند.

سناخریب: خب بچه ها آماده اید؟

بازیگران آشوری: بله، آماده ایم.

سناخریب: الا طبال آشوری!

پیا کن پیش ما شوری

طبال، طبل را برداشته و ضربه ای می زند. با اولین ضربه سربازان روی زانو می نشینند. با ضربه دوم زانو می

زنند و دو دست را روی زانو قرار می دهند. با ضربه سوم از جا بلند می شوند. سپس چهار ضربه پی در پی زده می شود:

دومب، دومب، دومب، دومب.

سربازان با همان آهنگ می خوانند.

سربازان آشوری: سربازان آشوریم

آماده و پرشوریم

سپس مشت‌ها را بالا آورده و می گویند:

هی هی هی

آخرین هی را می کشند و دست خود را بالا گرفته، بی حرکت می مانند.

با سرو صدای آشوری ها، خواب قوم ماد آشفته شده و آنها از خواب بیدار می شوند و در حالی که چشمانشان را می مالند می نشینند.

پادشاه دیاکو در حالی که چشمانش را می مالد از جا بلند شده و با عصبانیت فریاد می زند:

-ا-... این دیگر چه صدایی بود؟ چه کسی جرأت کرده خواب شبانه ما را آشفته سازد؟

یکی از نگهبانان (نگهبان سمت راست):

قربان مثل این که این صدا از دیار آشوری ها بود.

دیاکو: عجب! این است حق همسایگی؟!

آی کاتب خوش نگار!

بنگار حکایت شکایت ما را.

کاتب از جای خود بلند می شود و روی زانوی یکی از سربازان نامه ای را می نگارد و به دیاکو می دهد.

دیاکو نامه را می گیرد.

دیاکو: آی چاپار خوش خبر! هرچه زودتر این نامه را به سوی آشوری ها ببر.

چاپار سوار بر اسب که تکه چوبی است، می رسد:

چاپار: به افتخار قوم ماد، می روم به سرعت باد.

سوار حرکت کرده و سربازان ماد با دست صدای حرکت اسب را تقلید می کنند. پیتی کو، پیتی کو...

سوار از پشت صف سربازان آشوری حرکت کرده و جلوی آنها که می رسد دو سرباز آشوری نیزه هایشان را

ضربدري مقابل او مي گيرند.

سرباز سوم آشوري: ايست. اي سياهي! تو كيستي و اينجا چه مي خواهي؟

چاپار: چاپاري از ديار مادها، نامه ي مهمي براي سلطان سناخريب دارم.

سرباز سوم: اجازه دهيد وارد شود.

صدای يکي از سربازان: چاپار وارد مي شود.

چاپار هاج و واج به قصر سناخريب نگاه مي کند. در همين حال يکي از سربازان با سيني جلو آمده و چاپار نامه

را داخل سيني مي گذارد.

سرباز ديگري مي آيد و نامه را از سيني برداشته و در حالي که رو به «سناخريب» زانو زده است نامه را مي

خواند:

سرباز: نامه اي از سلطان دياکو به پادشاه مزاحم آشوري ها سناخريب.

ديشب باسر و صدايتان نگذاشتيد ما راحت بخوابيم.

اگر يک بار ديگر مزاحم آسودگي ما شويد مي شود دوبار.

آن وقت ديگر صدايتان را براي هميشه خاموش خواهيم کرد.

پادشاه و سربازان آشوري (باهم): ا... چه پر رو؟!

سناخريب، در حالي که دست بر سینه است و با کف دست راست بر بازوی چپش مي کوبد با غرور حرکت مي

کند.

سناخريب: مي دانستم... مي دانستم که اگر به اين مادها يک ذره رو بدهيم پر رو مي شوند. آي کاتب ما بيا و

جواب دندان شکني به آنها بده.

کاتب جلو مي آيد و روی زانوی يکي از سربازان زانو زده و نامه اي مي نويسد و آن را به چاپار مي دهد.

چاپار با اسب از پشت سر آشوري ها به طرف مادها برمي گردد در حالي که آشوري ها با دست صدای پای اسب

او را درمي آورند؛ پيتي کو، پيتي کو...

چاپار نفس زنان به مقابل «دياکو» مي رسد از اسب پياده شده و نامه را به دست او مي دهد:

دياکو: اي کاتب ما! بخوان ببينم چه جوابي داده اند.

کاتب: نامه اي از سلطان خوب و نجيب سناخريب به سلطان خواب آلود ماد يعني دياکو.

اولاً شنيده ام که از طبل بدآهنگ ما شکايت کرده ايد يادمان باشد که امشب براي تان لالايي بخوانيم!

دوم اين که سرزمين خودمان است و سوم اين که دلمان مي خواهد.

پادشاه و سربازان ماد (باهم): ا... چه پر رو؟!

دياکو [با عصبانيت]: سربازان من برپا!

با صدای طبل سربازان بلند شده و در صفي منظم مي ايستند.

دياکو: طبل آماده باش جنگ را بزنيد.

هماهنگ با صدای چهار ضربه ای طبل (دومب... دومب... دومب... دومب...) سربازان ماد مي خوانند.

سربازان ماد: ما سربازان مادیم

از غصه ها آزادیم

هی هی هی

آخرین هی را می کشند و دست خود را به صورت مشت بالا آورده و بی حرکت می مانند.

دو پادشاه در وسط صحنه پشت به پشت هم ایستاده اند. با صدای طبل برمی گردند، با کم محلی و تمسخر به

هم نیم نگاهی می کنند و بعد به قسمت عقب وسط صحنه می روند.

با صدای تک ضرب طبل نفرات اول تا آخر یکی یکی می آیند و نیزه ای برمی دارند و رو به روی هم می ایستند.

شیپور جنگ به صدا درمی آید:

دیددیری دید... دیددیری دید...

دیددیری، دیددیری، دیددیری دید...

سپس سه ضربه طبل نواخته می شود.

جارچی: جنگ آغاز می شود...

دیاکو: زنده باد سرزمین قهرمان پرور ماد

سربازان ماد: زنده باد... زنده باد... زنده باد

سناخریب: زنده باد سربازان پرشور قوم آشور

سربازان آشور: زنده باد... زنده باد... زنده باد

دیاکو: به جای خود، آماده! حمله...

سربازان با نیزه به طرف آشوری ها حمله می کنند اما با سپر آنها روبرو شده و به عقب رانده می شوند.

سناخریب: به جای خود، آماده! حمله...

این بار سربازان آشوری با مقاومت مادها روبه رو شده و به عقب برمی گردند.

با صدای پی درپی طبل، دو گروه از میان هم رد می شوند و به سرزمین یکدیگر حمله می کنند و با برداشتن

بقچه و صندوقچه هایی با صدای طبل ریز به جای خود برگشته و منظم سرجای خود می ایستند.

دیاکو: به به می بینم که گل کاشتید!

راستی چه غنیمت هایی برداشتید؟

سرباز 1 [بقچه را باز می کند]: یک عدد ساندویچ فلافل سلطنتی

سربازان ماد [با شادی]: هی

سرباز 1: البته قسمتی از آن خورده شده است!

سربازان ماد: اه...

سرباز 2: یک وسیله مناسب پوشاننده

سربازان ماد: هی

سرباز 2: البته یک لنگه جوراب است که بویش آدم را بی هوش می کند!

سربازان ماد: اه...

سرباز 3: یک ژله آلبالویی

سربازان ماد: هی

سرباز 3: البته یکی با انگشت به آن ناخنک زده است!

سربازان ماد: اه...

سناخریب [با تمسخر]: ه...ه به این ها هم می گویند غنیمت؟

حال بشنوید از غنیمت های گران بهای ما

سرباز اول: یک توپ دولایه

سربازان آشوری: هی

سرباز اول: جنس هر دو لایه عالی است اما حیف که بادشان خالی است!

سربازان آشوری: اه...

سرباز 2: یک لوح خیلی فشرده PS2 فوتبال 2016

سربازان آشوری: هی

سرباز 2: ولی حیف که از وسط شکسته است!

سربازان آشوری: اه...

سرباز 3: یک اتود سلطنتی

سربازان آشوری: هی

سرباز 3: ولی افسوس که نوک نداره!

سربازان آشوری: اه...

دیاکو: دیدیم عجب غنیمت های گران بهایی بود!

سربازان [با خنده و تمسخر]: هه... هه... هه

سناخریب: اگر راست می گویی نفر به نفر بیاپید تا حق تان را کف دستتان بگذاریم.

با صدای طبل نفرات اول هر دو گروه در حالی که یک پایشان بالاست و پای دیگرشان روی زمین است و دست

ها را بر سینه قلاب کرده اند لی لی کنان جلو آمده و با هم مسابقه «خروس جنگی» می دهند.

به ترتیب یک نفر از مادها شکست می خورد و یک نفر از آشوری ها.

پادشاهان با انگشتان دست راست تعداد برندگانشان را می شمارند.

در پایان هر دو گروه مساوی می شوند و همه بر زمین می نشینند.

در انتهای دو صف یک صندلی قرار دارد که دو پادشاه به طرف آن می روند. آستین ها را بالا می زنند و آماده

می شوند که مچ ببندازند.

در همین موقع همزمان با ورود دانش آموزی به صحنه، آهنگ ملایمی پخش می شود.

در دست دانش آموز کتابی تاریخی است. او در حالی که کتابش را مطالعه می کند ابتدا از مقابل صف سربازان

ماد و سپس از مقابل سربازان آشوری عبور می کند.

سربازان از جا بلند شده و با سرک کشیدن سعی می کنند به کتابی که در دست دانش آموز است نگاه کنند.

دانش آموز می آید وسط صحنه روبروی صندلی پشت به دو پادشاه می ایستد.

دیاکو: ایست!

سناخریب: نامت چیست؟

دانش آموز: من مبین جعفری هستم، یکی از دانش آموزان کلاس چهارم /دو

دیاکو: م... م... مبین؟!

دانش آموز: بله! مبین

سناخریب: ج... ج... جعفری؟!

دانش آموز: بله! جعفری.

دیاکو: چه نام غربیی دارد! تا به حال نشینده بودم.

سناخریب: ریخت و لباسش نیز عجیب است؛ نه زرهی، نه کلاه خودی...

دانش آموز: من نیازی به زره و کلاه خود ندارم.

دیاکو: آنچه که در دست داری چیست؟

سناخریب: حتماً چیز بیهوده ای است.

دانش آموز: نه! من توی دستم یک نقشه گنج دارم؛ یک گنج تاریخی!

سربازان ماد و آشور همه با هم [با تعجب]: نقشه گنج؟!

دیاکو چهار دست و پا در زمین به طرف جلو حرکت کرده و در حالی که طمع دست یابی به گنج از چهره اش می بارد.

دیاکو: کو؟ ... کجاست آن گنج تا با آن دیار ماد را بیش از پیش آباد کنم؟

دیاکو سریع به طرف دانش آموز برمی گردد.

دیاکو: ا ... ببین مبین! چقدر زیباست اول اسمت میم دارد درست مثل ماد؛ میم مثل مبین و میم مثل ماد.

سناخریب: کجا با این عجله؟ کمی صبر داشته باش جانم؟ پیاده شو تا باهم برویم!

خوب است نگاهی هم به آخر فامیلی اش بیندازی جعفری که دو حرف آخرش همپای آشوری است.

دیاکو دست راست و سناخریب دست چپ دانش آموز را گرفته و می کشند.

دیاکو: او از آن ماست.

سناخریب: نخیر او مهمان ماست.

دانش آموز: اه... بس کنید دیگه. این همه دعوا بس نیست؟!

دانش آموز رو به گروه مادها: مگه شما بچه های کلاس 5/1 نیستید که اومدید نمایش مادها رو تمرین کنید؟

مادها: چرا هستیم.

دانش آموز رو به گروه آشوری ها: مگه شما بچه های کلاس 5/2 نیستید که اومدید نمایش آشوری ها رو تمرین

کنید.

آشوری ها: چرا هستیم.

دانش آموز کتاب تاریخی اش را بالا برده و به بچه ها نشان می دهد.

دانش آموز: این یه کتاب تاریخیه؛ درست مثل یه نقشه گنج که راه رو به ما نشون می ده. تاریخ برای اینه که ما

از گذشته ها عبرت بگیریم نه این که اشتباهات گذشته رو دوباره تکرار کنیم.

همه سرها پایین افتاده و دو گروه خجالت زده به نظر می رسند.

در همین موقع صدایی از پشت صحنه به گوش می رسد.

-بچه های 5/1 و 5/2 آقای صالحی گفت آماده باشید زنگ بعد مسابقه فوتبال دارید.

دو گروه [با شادی]: هی... هی...

دیاکو: زنده باد تیم فوتبال

1/5

مادها: زنده باد، زنده باد، زنده باد

سناخریب: زنده باد تیم فوتبال 5/2

آشوری ها: زنده باد، زنده باد، زنده باد

دیاکو: چنان گلی به شما بزنیم که دروازه بانتان با توپ تشریف ببرند توی گل!

مادها [با تمسخر]: هه... هه... هه...

سناخریب: مگر مدافعان ما مرده اند که شما به ما گل بزنید، بهتر است بروید فکری به حال تور دروازه تان کنید

که سوراخ سوراخش خواهیم کرد!

آشوری ها [با تمسخر]: هه... هه... هه...

در هنگام صحبت پادشاهان، دانش آموز به طرف آنها برگشته و با ناراحتی و نگرانی به حرف های آنها گوش می

دهد.

دیاکو: ای ول ای ول است ای ول

1/5 یک یل است ای ول

سربازان ماد: ای ول ای ول است ای ول

1/5 یک یل است ای ول

سناخریب: حال آشوری اش را داشته باش

کوچه پستی می دهند عدس پلو

دیاکو! تیمت و بردار و برو

سربازان آشور: کوچه پستی می دهند عدس پلو

دیاکوجان تیمت و بردار و برو

دانش آموز: وای... بازم که شروع کردید.

جنگ تاریخی تون تبدیل شد به جنگ فوتبالی؟! نمایش و ورزش برای دوستی و سلامتی نه جنگ و دعوا. از این نمایش و ورزش دوستی هاست که می مونه. بابا! هرچه باشه ما آینده سازان مملکتیم. پس بیایید همه با هم باشیم. بچه های دو گروه جلو آمده و دست روی دست هم می گذارند و با شمارش دانش آموز (یک، دو، سه) همه «یا علی» می گویند و دستشان را بالا آورده و ثابت می مانند. نکته هایی برای اجرای بهتر نمایش: ۱۵ از وسایل ساده می توان برای صحنه آرای، لباس و لوازم بازیگران استفاده کرد. مثلاً سطلی تزیین شده برای تاج پادشاه، چوبی با سر مقوایی اسب برای اسب چاپار و...

* در صورت استفاده از شمشیر، نیزه و سپر باید بازیگران دقت کنند به همدیگر آسیبی نرسانند.
* این نمایش علاوه بر دوره ابتدایی (چهارم و پنجم) با اندکی تغییر می تواند برای دوره راهنمایی نیز مناسب باشد.

* اسم دانش آموز به جای مبین جعفری می تواند تغییر کند ولی باید اول نامش حرف میم و اخر فامیلی اش حرف ی باشد.

* این نمایش را می توان برای دختران نیز اجرا کرد ولی باید به جای فرماندهان مرد ، از ملکه های دو قوم ماد و عاشور استفاده کرد و در بعضی از قسمت ها تغییراتی داد .

کانال مربیان امروز

تولید کننده ی آثار ادبی و هنری مناسب برای مربیان و معلمان گرامی

@morabbiyan

کانال آثار ادبی و هنری محمد عزیزی (نسیم)

@azizinasim

شماره ی تماس نویسنده : 09124722393

برای مشورت در خدمت همکاران عزیز هستیم.